منوچهر جمالی

اندیشه بزرگ، با گذشته ای کار دارد که آینده را میآفریند ، و آینده ای را میاندیشد، که ازگذشته میروید ومی بالد و میگسترد ونوبرمیآورد .
اندیشه نازا ، گرفتار گذشته ایست که میخواهد همیشه درآینده، آنرا بنام « حقیقت جاوید » تکرارکند ، و آینده را ، تکرارگذشته میداند ، وتاآینده را گذشته نسازد، نمی آرامد .
و **آنکه بنامِ اندیشیدن ، ازاندیشیدن میگریزد** ، با گذشته ای کار دارد، که باید آن را نابود سازد و با آینده ای کار دارد ، که نیازبه گذشته ندارد، و برضد زبانیست که ازگذشته، روئیده، وفقط باآن میتوان به آینده اندیشید .او زمان را درتضاد میفهمد. آینده باید ضد گذشته باشد.

ما امروزه، دچارهمان تنش وکشمکشی هستیم که فرهنگ ایران ، هزاره ها **در تنش و کشمکش میان زال زر و زرتشت** ، یا « سیمرغ و اهوره مزدا» گرفتارآن بوده است ، و **« گشودگی وبردباری درپذیرش نیرومندانه رنگارنگی و تنوع » زال زر** ، با **کاستن بدویِ پدیده های اجتماعی واخلاقی و سیاسی ، به اضداد سیاه وسپید درزرتشت** ، به صورتی دیگر، فاجعه ایست که دست ازگریبان ما برنمیدارد .

زال زر = «مَثَلِ اعلای انسان »
زرتشت ، « رهاننده جهان »
« زال زر» یا « زرتشت »
تنها رسالتی که خدای ایران،سیمرغ به هرانسانی میدهد :

« آزمایش کردن از روزگاراست »

زرتشت ، خود را **برگزیده** ازاهورامزدا میدانست ، که با بینش اهورامزدا ، میتواند ، سراسر جهان جان (گستره گیاهان و جانوران و انسانها= گوشورون) را ، از آزار و آزاردهندگان و زدارکامگان ، نجات بدهد. زرتشت ، نه خود را « منجی یک قوم، ویا یک ملت ازاسارت وبندگی » میشمرد ، ونه خدائی داشت که برای هرملتی ، رسولی بزبان خودِ آن ملت بفرستد ، ونه خودرا « منجی گناهان انسان ، بطورکلی » میدانست . زرتشت ، جهان جان را (= گوش ئور ون= جهان گیاهی وجانوران و انسانها) ، گرفتارزدارکامگان می یافت ، و یقین داشت که با بینشی که اهورامزدا به او، که ازاهورامزدا برگزیده شده ، میبخشد ، میتواند « سراسر جهان جان » را ، از این عذابهای جانی برهاند .

پیام زرتشت ، به هیچ روی **ازهمان آنِ پیدایشش** ، قومی وملی و نژادی وزبانی نبود . « **جهانی بودن آموزه زرتشت** » ، ریشه ژرف در **فرهنگ ایران** پیش ازاو داشت ، که در بُن ، جهانی است ، نه ملی ونه قومی و نه نژادی ، ونه امتی و نه طبقاتی . درواقع ، **اهورامزدا** ، **به زرتشت** ، « **رسالت نجات جهان جان** » **را** ، **از همه زدارکامگان** ، **میداد** . اسلام و مسیحیت ، درزمان پیدایش تاریخیشان ، این گونه رسالت جهانی را نداشتند ، ولی سپس درخود ، این تحول را یافتند ، یا به خود ، بنا برمقتضیات وشرائط تاریخی ، این تحول را کم کم دادند . طبعا « **آن تنگی رسالت** ، **در آغازپیدایشِ آموزه** ، به گونه ای درآن آموزه باقی مانده » ، و سپس درتاریخ ، موجد اشکالات گوناگون ، شده و میشود . **زرتشت ، ازهمان لحظه درک برگزیدگی خود ، رسالت جهانی آموزه خود را میشناخت . ولی ازاین برآیند آموزه او، درتاریخ ، بهره چندانی برده نشد** .

زرتشت با ادعای چنین رسالتی ، رویارو با « **فرهنگ ایران** » میشد ، که درست استوار بر **مفهوم دیگری از « رسالت »** بود .

« **رسالت** » درفرهنگ ایران ، یک رسالت انسانی و عمومی بود . « **رسالت**» ، درفرهنگ ایران ، با « برگزیدگی یک شخص » ، پیوندی نداشت . دراثر اینکه در اذهان ما ، **سیمرغ** ، تبدیل به مرغ افسانه ای شده است ، و آن را فقط اسطوره و خیالات بدوی و خام میانگاریم ، ما این **تضادِ دوگونه رسالت** را، درنمی یابیم . سیمرغ یا« سئنا » که « خرّم » یا « فرّخ » یا « ریم » هم نامیده میشد ، زنخدای (= ایزد بانوی) بزرگ ایران بود . ایرانیان تصویر دیگری ازخدا ، یا سیمرغ داشتند که زرتشت در تصویر « اهورامزدا » ، ارائه میداد .

سیمرغ ، وارونه اهورامزدا ، « معلم ومدرّس آموزه ای » نبود ، که بینش خود را به برگزیده ای ، که شاگردش باشد ، انتقال دهد . سیمرغ ، به کسی که برگزیده اش باشد ، رسالت نمیداد ، که برود و به مردمان با معیاری که به او میدهد ، امرونهی کند، وآنها راهبری و هدایت کند . این برضد اندیشه « خود افشانی سیمرغ » بود . سیمرغ ، کسی را « تعلیم نمیداد » ، تا علمش را به مردمان بیاموزاند، ومردمان را هدایت کند (هادی نبود) . سیمرغ ، به کسی رسالت نمیداد ، که برود و جهان جان را از عذاب و زدارکامگان (زرتشت) ، یا ازگناهانشان(عیسی) ، نجات بدهد .

او کسی را برنمیگزید تا پیامبر و هادی و معلم و راشد مردمان باشد . بلکه **خدای ایران ، سیمرغ یا فرّخ ، به هرانسانی این « رسالت » را میداد ، که درگیتی و در زمان یا در روزگار ، خود را بیازماید ، وفقط مستقیما ، ازآزمونها وجستجوهای خودش ، یاد بگیرد . این « خود آزمائی انسان » در زمان ودر گیتی، با خرد خودش ، ویافتن بینش مستقیم ، یک رسالت مقدس بود** .

« آزمایش خودانسان در روزگار» ، تنها « آموزگار» او میباشد . سیمرغ ، به هرانسانی بدون استثنا ء ، این « رسالت » را میداد . **این یک رسالت مقدسِ هر انسانی است که خود را درگیتی و در روزگار، بیازماید** . رد پایِ این اندیشه بسیار بزرگ فرهنگ ایران ، در شاهنامه « درعبارت بندیهای دوره

ساسانی » که از اصل بسیار دور افتاده بودند ، باقی مانده است . زالی که سالیان دراز، همخانه خدا (= سیمرغ) بوده است ، و خدا به او، ازپستان خود ، شیر داده است (**دایه** اش بوده است) ، اکنون به گیتی و به زمان ، باز میگردد . این پیوند انسان با خدا ، به کلی با رابطه زرتشت با اهورامزدا، متفاوت و متضاد است .

« دایه بودن خدا » ، به کلی با « معلم ومدرس بودن خدا » ، فرق دارد . « شیر نوشیدن از پستان خدا » ، یا تصویر ِ « خدای دایه » ، یا « آبیاری شدن انسان به کردار تخم و دانه ، از رودِ **وه دایتی= هو دای** » ، بکلی مفهوم دیگری از « بینش » درانسان ، میافریند ، که سپس رد پایش ، درادبیات و عرفان ایران ، در« نوشیدن باده از **جام جم** » باقی مانده است .

سیمرغ ، دایه است ، نه معلم ، و نه هادی، و نه آمر، و نه حکم دهنده و نه حکیم . بینش گوهری برای او ، همین انتقال یافتن بیواسطه ِ شیرابه هستی اوست ، نه انتقال « یک آموزه» ، بوسیله یک برگزیده و« واسطه » . اینکه در مینوی خرد ، آمده است که « خرد » از انگشت کوچک انسان ، وارد درتن انسان میشود ، و درتمام تن انسان ، پراکنده میشود ، و با آن میآمیزد ، ومانند پا درکفش جامیگیرد ، درست اندیشه ایست که ازاین فرهنگ مانده است . « خرد انسان » که در سراسرتنش پخش شده و با آن آمیخته شده ، ازشیر سیمرغست .

با نوشیدن شیر ازپستان دایه (دی = تای = دای = **تائو** Tao= دئو = تئو Theo= دیو Dieu= دایه تی) ، خودِ خرد ، به انسان انتقال می یابد (نیازبه آموختن اندیشه نیست، بلکه سرچشمه اندیشیدن و بینش درتن خود انسان جای میگیرد) . دررگهای زال ، این خرد ، خونیست روان . اکنون خوداو، باید در آزمایش و جستجو، این خرد را بکار بندد وبگسترد و بپروراند . اینست که سیمرغ (= خدا) ، بدو میگوید :

مگر کین نشیمت ، نیاید بکار **یکی آزمایش کن از روزگار**
نه از دشمنی ، دور دارم ترا سوی پادشاهی ، گذارم ترا
ترا بودن ایدر، مرا درخوراست ولیکن ترا ، آن ازین بهتراست

ابا خویشتن بر ، یکی پرّ من   همی باش ، درسایه فرّ من

مفهوم « علم » از دید زرتشت ، تضاد کامل با مفهوم « بینش » ، ازدیدِ زال زر داشت

زرتشت ، علم را ، هنر « مجزا ساختنِ جفت ، یا همزاد خوبی وبدی ، یا اندیشه آنها ، یا نیروئی که پدید آرنده خوبی وبدی » است ، میداند. ازدید زرتشت ، هویتِ علم ، با همین گونه شناخت ، معین میگردد . **ازدید زرتشت ، « اصل بدی یا اندیشه بدی » را میشود** از « اصل خوبی یا اندیشه خوبی » ، درشناخت درونی یا درخارج (دراجتماع و تاریخ) **ازهم « مُجزّا » ساخت** . خوبی وبدی ، یا اصل خوبی وبدی ، یا دونیروی آفریننده خوبی وبدی ، ازهم تجزیه پذیرند .
دوپدیده ، هنگامی روشن میشوند که ازهم مجزّا (= جدا وبریده) ساخته شوند . شیوه مجزا ساختن خوبی وبدی ازهمدیگر، و « **مجازات کردن بدی**» ، دراین دور وحذف وطرد ساختن ، مفهوم **شناخت** را بطورکلی ، مشخص میساخت . بدینسان نا آگاهبودانه ، بنیاد « جزاء دادن یا مجازات کردن بدی » و « جزاء دادن یا مجازات بدکاران » گذارده میشود .
با این امکانِ « تجزیه درشناخت » ،« جزاء و مجازات » شروع میشود . جزاء ومجازات ، درهمان خود روند « مجزی کردن دونیرو، یا دواندیشه درشناخت درون » ، و « آزادی گزینش میان این **دو امکان کاملا روشن** ، که دوامکان ازهم بریده و مجزا شده اند » ، شروع میشود . آنچه را زرتشت ، **بطور بدیهی** ازهم مجزّا میداند ، درواقعیت ، در فرهنگ مردم ، جفتی (همزادی = یوغی) است که بطور بدیهی ، ازهم ، جداناپذیرند .
آنچه در فرهنگ ایران ، بدیهی بود ، درست زرتشت ، واژگونه اش را بدیهی میگیرد . او « همزاد جفت یا جوت » را « همزاد متضاد و جدا ازهم » میداند . آنچه را زرتشت در فرهنگ

سیمرغی ، « نیمه **دیگر**، درجفت به هم چسبیده » هست ، ضدهمدیگر ومجزا شده ازهمدیگر، میگیرد وآنرا بدیهی میشمرد و به بدیهی بودن آن نیز ، یقین دارد . زرتشت ، تجربه « دیگر بودن » را ، که همان تجربه تنوع و طیف بودن باشد ، تبدیل به « تجربه ضد بودن » میکند . « دیگری» ، « ضد » است . **آنچه را درفرهنگ ایران ، به صورت « دیگری » دریافته میشد ، زرتشت ، « ضد » میگیرد** . ناگهان ، مفهوم « دشمنی و کین ورزی » ، تحول شگفت انگیزی میکند، وهزاره ها ، گزند ، به سراپای فرهنگ ایران میزند . درفرهنگ سیمرغی ، انسان ، از« دیگربودن » انگیخته میشود ، و به « خود» میآید . با آموزه زرتشت ، انسان ، فقط از « ضد بودن » ، انگیخته میشود، و به خود میآید . هر انسانی ، هرجامعه ای ، هر امتی ، هرملتی ، نیاز به « دشمنی » دارد که ضدش هست (اهریمن است) تا بتواند « خود بشود » ، تا بتواند « به قدرت برسد » .زرتشت با مفهومی که ازییما = همزاد= جفت داشت ، علت آن میشود که « **تجربه طیف و رنگین کمانی»** ، **و « دیگربودن »** ، به « تجربه سیاه وسپید » کاسته میشود . یکی سفید و دیگری ، سیاه میشود ، ومیانش ، هیچ رنگ دیگری نیست . آزادی گزینش ، آزادی گزینش میان خیروشرّ، که ازهم بریده اند ، و ازهم گوهرجداگانه دارند ، میگردد . **ناگهان درآموزه زرتشت ، با مفهوم همزاد، که گرانیگاهش هست ، « بدویت اندیشیدن » ، مقدس ساخته میشود، و همه پدیده های اجتماعی و اخلاقی و دینی ، به اضداد ، کاهش می یابند ، وهمه ادیان نوری ، بدون استثناء ، این مایه را سپس به ارث میبرند** . درپذیرش رنگارنگی سیمرغی ، خانواده رستم ، گشودگی وبردباری را میشناخت ، نه ضد بودن را » در آموزه زرتشت ، « دیگری » ، جدا نیست ، بلکه« ضد»است. آنچه « جدا» است ، « ضد » است . اصلا واژه « جدا» درپهلوی ، معنای « ضد =anti » دارد . این اندیشهِ بسیار خطرناکی در اجتماع و درتاریخ ادیان وعقاید شد .

هرچند این اندیشه زرتشت ، اندیشه ای فوق العاده گستاخانه و انقلابی بود، ولی همزمان با آن ، بی نهایت خطرناک وفاجعه انگیز هم بود . آنچه برای زرتشتیان و مترجمانِ سرودهای او ، « بدیهی» به نظر میرسد ، درست درآن زمان ، **به مبارزه طلبیدن کل فرهنگ ایران بود** که ، وارونه اش را ، بدیهی میدانست.
درست زرتشت ، آنچه را جفت یا جوت یا یوغ شمرده میشد ، ازهم ، مجزا و متضاد باهم میساخت . **زرتشت ، درست همین مجزا ساختن را ، « روشن کردن » ، یا اصل شناخت خوب وبد میدانست** .
درفرهنگ سیمرغ دایه ، یا فرهنگ زال زر، بینش وشناخت ، استوار بر اندیشه جفت شدن ، یا یوغ بود. « **شیرِ دایه یا سیمرغ** » ، **درست ، بیان پیدایش بینش درآمیختن (یوغ شدن = جفت شدن) بود** . نه تنها « آفرینش » ، پیآیند جفت شدن و تصویرِ« یوغ = سیم = سنگ =گواز= یار» ، و آمیخته شدن و « همبغی » بود ، بلکه **بینش و شناخت نیز، پیآیندِ « آمیختن » بود** .
آمیختنِ شیردایه با انسان، و پیدایش وگسترش خرد درانسان ، تصویر « بینش گوهری » را درفرهنگ سیمرغی معین میساخت.
ازاین رو بود که الهیات زرتشتی برای طرد این تصویر، داستان « توانائی شناخت اهورامزدا » را در « مجزا ساختن شیرهاِ ازهم » نشان میداد .
درگزیده های زاداسپرم (بخش 34 ، پاره 16) میآید که : « من که اورمزدم ، هنگامی که به زمین ، آب، گیاه ، روشنی ، باد بازنگرم ، به دانش روشن بدانم ، یکی را از دیگری بازشناسم . زیرا به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی ، **یکی را از دیگری ، چنان بگزینم که اگر شیر مادگان زمین ، آمیخته با یکدیگردریک جوی ، جاری شوند این شیر کدام ماده من است** ، آن گونه بشناسم که مردی را سی اسب باشد، هنگامی که شیر، دوخته شد (باهم آمیخته شد) ، و آن سی جام باهم ایستادند (کنارهم گذاشته شدند) آن گاه که بخواهد بداند، هرجامی را برگیرد ، نشان جام را بشناسد و بداند که شیر کدام اسب من است » .

اهورامزدا ، میتواند « شیرهای به هم آمیخته را ازهم جدا سازد » . این مجزا ساختن، یا **جدا** ساختن « **اصل آمیزش ، که شیر باشد »** ، هویت روشن سازی، و هویت علم را ، نزد زرتشت و خدایش ، معین میسازد، که یکراست به همان اندیشه « دواصل مجزّای نیکی وبدی دربُن گیتی یا فطرت انسان » برمیگردد . خود واژه « **جُدا** » ، این تحول اندیشه را، فاش ورسوا میسازد . « جود jud» که درپهلوی ، معنای تفاوت و ازهم جدا ساختن را دارد ، **معنای « ضد یا anti » را هم دارد**. و به **بلعیدن** وازهم پاره کردن دیوی judan + judishn گفته میشود . و**به جنبشهای رفض وبدعت** ، جود ریستاگ jud ristag گفته میشده است .

این واژه « جود » ، درست همان واژه « جوت » است، که « جفت = یوغ » باشد، و سراسر معانیش هنوز درکردی زنده باقی مانده است . رد پای این یکی بودن **<u>جود = جوت = جفت</u>** در خود متون پهلوی باقی مانده است . چنانچه به « وای نیک گوهر» که خدائی جزهمان « وای به = سیمرغ » نیست ، وای جود گوهر waay- i- jud- gohr گفته میشود . همچنین به درختی که سیمرغ فرازش می نشیند و خوشه تخمهای کل جانهاست ، **ون جود بیش** ، یا« ون وس تخمگ » گفته میشود(wan-i- jud- besh – i- was tohmag) ، ومعنائی دور ازاصل ، بدان چسبانیده میشود . « جود گوهر »، به معنای آنست که ، ذاتش وطبیعتش ، « جفت = یوغ = گواز= سنگ = همزاد = سیم .. » است . **خود همین واژه ، که درست معنای « آمیختن وعشق » دارد ، تبدیل به معنای واژگونه اش شده است که « ضدیت وبریدگی و جدائی » باشد**. این عمل درواژه های دیگر نیز، روی داده است . **شناختن این « واژگونه سازی معنا ومحتوای واژه ها و تصاویر» ، روش جستجوی حقیقت، درتاریخ ادیان وعقاید و مکاتب فلسفی است** . واژه هائی که معانی متضاد باهم دارند ، بهترمارا به کشف حقیقت از دروغ، یاری میدهند ، که واژه های « تک معنا و تمام روشن » .

تاریخ تفکرات اجتماعی و سیاسی و دینی ، تاریخ واژگونه سازی بسیاری ازمعانی و محتویات درواژه ها و اصطلاحات است .
جنگ میان عقاید و ادیان و مکاتب فکری ، درهمین معانی ضد دادن به واژه ها، مشخص میگردد . درست همین واژه که در الهیات زرتشتی « جدا گشتن » شده است، و بنیاد روشنی و شناخت خوبی ازبدی شده است ، همان واژه « جوت = جفت = یوغ » ، و همان واژه « جوغ = جوی = جو » هم هست .
« **جوی آب = ارکیا** » ، **یوغ شدن آب با خاک** (= هاگ = آگ = تخم)، آمیختن آب و دانه است که ازآن گیاه، پیدایش می یابد . ودرست همین پیدایش گیاه ، دراثر آمیخته شدن آب با تخم ، تصویر « پیدایش بینش » ، دراثر آمیخته شدن خدا (دایه = ابر= زهدان آب ، درایران، رودخانه آب ، رود وه دایتی ، درسانسکریت رودخانه شیر) با مردم (مر+ تخم) است .
پیدایش بینش درفرهنگ ایران ، پیآیند « دزدی میوه ، از درخت قدغن شده درباغ عدن » نیست . **درفرهنگ ایران ، انسان ، خودش تخمیست ، که با نوشیدن آب وشیر، که گوهر خداباشد ، درخت بینش میشود**. پیدایش بینش و روشنی ، پیآیند جفت شدن گوهرخدا ، با گوهرانسان است . روشنی ، از اهورامزدا یا خدا ، به واسطه زرتشت ، یا محمد یا عیسی ... تابیده نمیشود ، بلکه **روشنی ، پیآیند همآغوشی و انبازشدن (همبغ شدن= جوت شدن) خدا وانسان ، باهمند** .
فرهنگ ایران ، بسیارنیرومندترازآن بود که اندیشه زرتشت و سپس الهیات زرتشتی ، بتواند آن را بکناربزند یا حذف کند . **فرهنگ ایران ، پس ازکوتاه مدتی ، درسراسر آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی، رگ وریشه دوانید، وآن را دگرگون ساخت** .
همان مفهوم بینش ، که « پیدایش بینش » را ، پیآیند « همپرسی یا آمیزش و یوغ شدگی خدا با انسان » میدانست ، به خود زرتشت ، نسبت داده شد . هرچند که این رابطه ، اندکی تنگ ترساخته شد ، و فقط به شخص اوانحصاریافت . درحالیکه **درفرهنگ ایران** ،

پیدایش بینش وخرد ، به جمشید (جم =ییما = همزاد) نسبت داده میشد، که بُن همه انسانها میباشد .

داستانی که در گزیده های زاداسپرم (بخش 21) میآید ، بدون شک داستانی ازجم ، و پیدایش روشنی و بینش، از انسان بطورکلی است . بینش جم ، بینش بهمنی است، ودراوست که خرد بهمنی ، درشاهنامه نخستین بار، پدیدارمیشود . این داستان درگزیده های زاداسپرم ، برای پیش بینی آینده که اوج بینش ازدور و درتاریکی شمرده میشد ، به زرتشت نسبت داده شده است ، که با مفهوم « **همزاد متضاد باهم** زرتشت درگاتا »، بکلی ناسازگار و ناجور است . ما فرهنگ سیمرغی را دراین تحریفات و مسخسازیها و واژگونه سازیها ، می یابیم . داستان، براین اندیشه استواراست که چهل روز آغاز آفرینش (از نوروز تا دهم اردیبهشت) ، روزگارپیدایش سیمرغ (خدا) یا آسمان ابریست . درنخستین جشن پنج روزه گاهنبار(Maidhoi Zarema) تخم آب از« ابرسیاه = سیمرغ » نهاده میشود . دراین روزکه نخستین تراوش آب ازابرتاریک وبارنده یا سیمرغ است ، نخستین انسان از« آب دائیتی » میگذرد ، و تخم انسان با آب رود وه دائینی (دایه به = هو دای = خدا) ، یوغ و جوت و آمیخته میشود، و بهمن، ازآن میروید . این داستان که بنیاد اندیشه بینش درفرهنگ ایران بوده است ، برای پیش بینی های زرتشت ، جعل و مسخ ساخته شده است ، ولی برغم این تحریف و مسخسازی ، باقی مانده است . جمشید ، پس از بیرون آمدن ازرود ، « آنگاه بهمن ... را دید به شکل مرد نیکچهر، **روشن** ، برازنده، که **موی گزیمه** - **wizard wars** - داشت ، که گزیمه نشان دوئی است – **جامه ای** که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که **هیچ بریدگی درآن نبود** » ، و آنگاه بهمن و جمشید باهم، به بالا به سوی انجمن مینویان(خدایان) میروند . درفرهنگ سیمرغی (فرهنگ ِ زال زری) ، بینش و روشنی و شناخت و تمایزو تشخیص، وارونه اندیشه زرتشت از روشنی که در« جدا شدگی و بریدگی و تضاد همزاد وجفتش » پیدایش می یابد ، **در« شانه**

كردن موها به دوبخش ازهم ، وايجادِ تارک سر» ، بدون ايجاد بريدگی و پارگی وشكافتنِ جمجمه وسر ازهم » ، بيان ميشد . به تارک يا فرق سر ، « **ويزارد ورس »** گفته ميشود .
اين واژهِ « ويزار، **ويزاردن** » ، كه معنای تفسيروتاءويل كردن + توضيح دادن + تصميم گيری + و **گزينش** + و نجات » دارد ، هويت اين فرهنگ را مينمايد . « **ويزين » كه همان واژه « گزين** » ، و ريشه همان واژه عربی « وزير wizir» ميباشد ، اين گوهر« بريدگی ناپذيری ، برغم تشخص و تمايز و قضاوت و گزينش وشناخت » را دارد . **« تمايزدادن، بدون ازهم بريدن و پاره كرد = يا بدون مجزّا ساختن » ، گوهر بينش بهمنيست ، چون گوهر بهمن ، ضد خشم ، يا بسخنی ديگر، ضد بريدن و پاره كردن و جدا ساختن است . بهمن درفرهنگ سيمرغی، بكلی با بهمن درآموزه زرتشت ، فرق دارد** . اين واژه است كه در شكل wizistan، به معنای « تعليم دادن » است . به عبارت ديگر، ياد دهنده و ياد گيرنده « دوانه = يوغ = جفت» هستند .درست واژه « آموزگار» همين معنی ومحتوا را دارد . همين ريشه درشكل wizostan به معنای « آزمودن و پژوهش كردن » است كه درآزمودن و پژوهش كردن ، حق پاره كردن و ازهم گسستن داده نميشود . فقط بايد « تارک و فرق سر» برای شناخت ، ايجاد كند .
انسان درشناختن پديده های جهان ، آنهارا « شانه ميكند = ميارايد» . انسان، درشناخت ، بايد« مشّاطه عروس جهان » گردد .
انسان بايد پديده هارا فقط « ازهمديگر، شانه كند » . چنين شناختی است كه **معتبر**است، و **اصالت** دارد، و **حقيقی** است .ازاين رو بدان wizurd (معتبر+ اصل+ حقيقی) گفته ميشد . به قضاوت وداوری، كه چنين ماهيتی داشته باشد وزير wizir گفته ميشد . اينست كه « گزينش بهمنی » ، گزينش نزد جم و زال زر و رستم ، گزينش ميان « همزاد ، يا دوضد ازهم بريده خوبی وبدی » نبود .

جامه سپید و رنگ سپید (جامه ابریشم)، جامه بهمن و رنگ بهمن و یاسمن سپید که گل بهمن است ، برای همین « یوغ بودن سپید » است . سپید که دراصل « سپت = سپد= سپیت » باشد ، سبکشده واژه « ساپیته » است، که به معنای « سه اصل ، سه زهدان ، سه نی ... » است . سقف آسمان(سه سپهر) ، سقف زمان(روزهای 28+29+30= سه کهت = سه کات = چکاد) ، سقف بطورکی ، سا پیته = سابات است . نام خود زرتشت که « سپیتمان » باشد ، همین پیشوند را دارد . این همان اصل سه تا یکتائی است . سه نایست که باهم، یک نایند . « یوغ » که جفت شدن دوتا هست ، دراین سه تا یکتائی ،عبارت بندی میشود . ویژگی « جفت شوی دواصل » ، « بند میان دو اصل » « آنچه دواصل را به هم میآمیزد » ، **اصل ناپیدای سوّم** شمرده میشود . اینست که آموزه زرتشت، علت پیدایش پدیده « ثنویت Dualism» گردید، درحالیکه فرهنگ ایران « سه تایکتائیTrinity=Triad= سه خوانی = سه قرققی » بود، و کاملا درتضاد با ثنویت زرتشتیگری .

درواقع«عشق= نیروی اتصال»،هرچند ناگرفتنی ونادیدنیست،ولی اصل وعنصرسومست . جامه سپید وسپیدی دراثر بیان مفهوم « سه تائی که چنان باهم آمیخته اند که یکی شده اند = جفت و یوغ شده اند » ، بیان روشنی و بینش باهمست . **ازاین رو جامه بهمن ، صفتِ « نابریده » دارد** . وارونه این تصویر ، «**همزادی » که بنیاد آموزه زرتشت است** و هویت روشنی اهورامزدا و « خرد هرویسپ آگاهش » را معین میسازد ، **اصل بُرّنده** است . حتا شیر را که بُن آمیزش است ، ازهم می بُرّد .

تصویر دایه و « جُفت بودن مهربا خرد » و پیدایش بیواسطه آن دو، ازخود انسان

از دوره میترائیان گرفته تا زرتشت ، وازخود زرتشت تا پایان دوره چیرگی زرتشتیگری درزمان ساسانیان ، به شدت با « **تصویر دایه** » درفرهنگ ایران جنگیده شده است . ازسوئی ، تا آنجا که ممکن بوده است ، این تصویر و برآیندهایش ، حذف گردیده است ، و ازسوئی ، همه ویژگیهای دایه ، واژگونه با اصل ساخته شده است، ویا بالاخره ، زشت ساخته شده است وهمه « **فحشها یا دشنام ها**» در زبان فارسی ، نام این دایه اند .

سراسر واژه های ما درمورد **دانش و بینش و شناخت** ، با « زائیدن و روئیدن » کار دارند، و همه این اصطلاحات ، پاکسازی شده اند . چون این واژه ها ، همزمان با کاربردشان ، انسان را از« پیدایش مستقیم روشنی و بینش ازخودشان » ، یا از « پیدایش مهر، مستقیم از درون خودشان » آگاه میسازند . واژه های « ارپ = ارب = عرف » ، « دانائی » ، « بینائی » ، « فرزانگی» ، « خرد » ، « دین » ..... وازسوی دیگر همه واژه های مربوط به « **حکومت= خشتره ، سامان** » ازهمان تصویر زنخدائی (ایزد بانوئی= زن + خدائی) برخاسته اند ، وهمه این واژه ها، آشکارا، حکایت ازاندیشه های بنیادی دیگری ، ازحکومتگری و از دانش و ازمهر، میکنند . **این واژه ها ، همه تحریف و مسخ و درمعنا، واژگونه ساخته شده اند . ما با زبانی سخن میگوئیم ودر زبانی میاندیشیم ، که همه اش ، دروغست** . همان واژه « **دین** » ، درست به پدیده های وارونه اش (که زرتشتیگری + یهودیت + مسیحیت + اسلام .... باشند) اطلاق میشود . هنوز معانی این واژه دین ، در زبان کردی ، زنده باقی مانده است .« دین» ، به معنای « **دانستن** » و « **آبستن** » است . « دین » درمتون تحریف نشده اوستا، به « **مادینگی و زایندگی** » اطلاق میشود . **«دین » ، که نیروی « زایندگی بینش درانسان وازانسان » میباشد ، نام خود سیمرغ بوده است** . این اصل زایندگی دانش و بینش ، گوهر ِخودِ این دایه است ، که با شیرش ، درهرانسانی افشانده شده است . **بینش و دانش یا روشنی ، باید ازخود انسان زائیده شود ، تا روشنی و بینش حقیقی واصیل باشد** . روشنی ،

ازهرجانی و ازهرانسانی ، زاده و پدیدارمیشود ، و برضد « تمرکز انحصاری روشنی و طبعا دانش دریک جا » هست . ادعای برگزیدگی زرتشت ازاهوره مزدا، و از موسی و عیسی ومحمد ، همه ، برضد این مفهوم اصیل « دین » هستند . **همه این ادیان ، از دیدگاه فرهنگ سیمرغی ، ادیان دروغیـن ، ادیان جعلی و تقلبی هستند** . بدینسان مفهوم و پدیده « دین ، که بینش زایشی ازخودِ فرد انسان » بوده است ، بکلی جعل و قلب و مسخ وواژگونه شده است . این جعلیات و قلبسازیها ، که بنام حقیقت و اصل وفطرت ، فروخته میشود و رواج دارد ، فقط با زشت ساختن « تصویردایه » ، تصویر سیمرغ ، که خدای مهروخرد بود ، ممکن شده است .

جمشید که از رود « وه دایتی = هو دای = خدای » یا « دایتی » میگذرد ، و شسته (شنا کردن = شناختن) میشود ، بهمن دراو پدیدارمیشود، که اصل خرد بنیادی است ، و جامه سپید پوشیده است . **جامه سپید ، بیان « جفت بودن مِـهر با خـرد » است** . جامه ، که آمیزش تاربا پود است ، درفرهنگ ایران ، نماد « مهر» است . ازاین رو فردوسی ، دین را ، کرباسی میداند که ازهم پاره ناشدنیست . حتا چهارپیامبر مشهور، که محمد و موسی و عیسی و زرتشت باشند ، در داستانی که دردهان براهمن هندی میگذارد (وکسی جز **بهمن** ، درفرهنگ خرّم دینان نیست) با همان دین و شریعتشان ، فقط درپی ازهم پاره کردن این « مهر انسانی که دین » باشد هستند . دینهایشان ، ضد دین یا ضد مهر حقیقییست که همه بشر را فرامیگیرد .

ما امروزه با چیزی بنام « دین » روبرونیستیم . ما درهمه این ادیان ، با دینی کارداریم ، که برضد گوهر دین است . « رود و دریا وجوی » ، بیان « مجموعه همه شیره ها وافشره ها وشیرابه های جانها » بوده است . همانسان که همه جانهای بی آزار، دریک گاو یا گوسپند یا خرگوش نموده میشدند ، همانسان همه ددان و درندگان دریک گرگ بزرگ نموده میشدند . **« خدا »** ،

فقط تصویر « کل شیرابه ها و شیره ها و روغنها و مان ها و افشره های جانها درگیتی » بود .
این واژه « دایتی » که نام این رود است درسانسکریت dhaayatiمیباشد، و اینهمانی با واژه « دا daa » دارد که دارای معانی 1- مکیدن و نوشیدن، و درشکل daiti به معنای هدیه و بخشیدن است، ودرفارسی « دایه daayah » و در زازا « daike» شده است (رجوع شود به یوستی Justi).
پس **در گذشتن انسان ، از شیرابه یا جوهروحقیقت کل جهان هستی و مکیدن و نوشیدن آنهاست که بهمن (= مهری که جفت با خرد است) دروجود خود انسان، پدیدارمیشود. از این شسته شدن (= شنا کردن) است که « شناختن» پدیدارمیشود** . این همان اندیشه « آزمایش کردنِ خود در روزگار» است ، که سیمرغ ، رسالت هرانسانی میشمرد . تصویر « دایه » ، ازهمان برآیندها، یا معانی گوناگونی که « دا = دی » که ریشه واژه « دایه = دایتی » است، و درمتون اوستائی وپهلوی و همچنین در زبانهای زنده بکارمیبرند ، آشکار وبرجسته میگردد . همان واژه « **جوان + مردی** یا **مردی= مر+ دی= مر+ دایتی** » ، هیچ **ربطی به « نرینه بودن » ندارد** ، بلکه درست همین « هدیه کردن و بخشیدن خود سیمرغ » است .درکردی به جوانمردی ، « مه ر دایه تی » گفته میشود . **« مردی = مر+ دی » هست** ، و این پسوند « دی » همان « دایتی » یا دایه است که خودرا در زایشش ، در شیر دادنش ، میافشاند .
همان واژه« **دین**» که « **da+ na = daena** » باشد ، به معنای « نای، یا زهدان ، یا **اصل زاینده و مبدع و نوآور و بخشنده و آفریننده و بیننده و فرزانه درخود انسان** » میباشد .
درکردی ، « دا » دارای معانی 1- بخشیدن 2- مداوا و معالجه و 3- نوو تازه ... است . **دائینان** ، به معنای ابداع کردن و فروهشتن است (که زادن بوده است) . **دائه نیم** ، به معنای « چنین میاندیشم » است . « دا » که ریشه واژه « دایه = دی = دیو= دین » درمتون اوستائی دارای معانی 1- بخش کردن و 2 – مکیدن و

نوشیدن و 3- دانستن و همچنین 4- نهادن ، ساختن ، گستردن ، پدیدارساختن ، باهم ترکیب کردن است . « دئو dao » که متناظر با همان واژه « **تـائـو**» درچین هست ، دارای معانی 1- آفرینش 2- فرزانگی (حکمت) 3- فرزانه 4- دهنده و بخشنده 5- سازنده است . درترکیب دئه مانه daemaana به معنای نیروی بینندگیست . متون زرتشتی میکوشدکه واژه **داتن daatan**= **دادن** را که دراصل، به معنای (زائیدن = فروهشتن) بوده است ، تبدیل به « نهادن » کنند ، تا چشم را از دیدن « اصل پیدایشی همه پدیده ها » ، منحرف سازند . واژه « **داد** »، که شامل پدیده هایِ « **قانون و حق و عدالت**» میباشد ، همه گواه بر « زایشی وپیدایشی بودن آنها ازخود انسانها » میکند . قانون و حق و عدالت ، ازبالا، وضع وجعل نمیشود ، بلکه مستقیما ازخود انسانها با همان بینششان ، باهم زاده میشود . **بخوبی دیده میشود که شیر مکیدنی و نوشیدنی دایه، که شیرابه همه جهانست ، « دانائی و فرزانگی و سازندگی و ابداع و نوآوری » را، با « مهر»، جفت ساخته است** . **بـهـمـن** که نخستین پیدایش ، از آمیزش رود شیرابه های چیزها ، با انسان است (هرانسانی، بدون هیچ تبعیضی) ، **جفت « مـهـر و خـرد » است** . ارسطو درکتاب «اخلاق نیکومد» ، سه فصل درباره « دوستی» مینویسد . مقصود ارسطو ازاین بحث درباره « دوستی » ، آنست که **دوستی دراجتماع** ، **بنیاد سیاست است**. به همین علت نیز، حکومت نزد زال زر و رستم و همچنین هخامنشیان ، بر بنیاد « سراندیشه بهمن وخرد ومهر بهمنی » قرار داشت، نه برپایه دیانت زرتشتی . بهمن ، خردیست که درمهربه جانها میاندیشد ، و نگران همه جانهاست ، ومهریست که خردی را که تهی ازمهر بشود ، نمی پذیرد . اینست که بهمن که خودش اصل آبستنی است (اندی + من = مینوی در مینو = دانه درون دانه) هست ، بهمن که خودش « اصل میان بطورکلی » است ، اصل یوغ = اصل اتصال و آمیزندگی و پیوند هست . به گونه ای ناگرفتنی وناپیدا ، درمیانِ هردوتائی قرارمیگیرد، و ازآن دو، یکی میسازد . اینست که « **سه تا یکتائی** » ، **دراین**

فرهنگ ، فوق العاده اهمیت داشت ، و این فرهنگ را بدون این اصل سه تایکتائی، که یکی از عبارت بندیهای همان اندیشه « یوغ = سیم = گواز= سنگ = مر= ابلق= رخش = ... » نمیتوان فهمید . **موبدان زرتشتی با شعارها 1- اندیشه نیک + 2- گفتارنیک + 3- کردارنیک ، درتلاش برای پوشانیدن و حذف آن سه تایکتائی بودند** .

درست نخستین بخش **کتاب ِ بهمن نامه** ، داستانیست که بهمن، مبلغ دین زرتشتی ، برضد این اندیشه « جفت » میجنگد، و بدون آگاهی از این اندیشه ، نمیتوان کل آن داستان را فهمید . ارزش بهمن نامه ، هنوز شناخته نشده است ، چون با داستانی آغازمیکند که معنای اصلیش ، برای خوانندگان ، مفهوم نیست . بهمن زرتشتی در این داستان ، به جنگ « تصویر یوغ = جفت » میرود ، که بنیاد فرهنگ سیمرغی (زال زری) بوده است . دراین داستان ، « **کتایون و لوءلوء** » ، همان همزاد یا ایده جفت یا یوغ بودن ِ « **ارتافرورد و بهرام** » است ، که اصل آفرینش و زمان و روشنی شمرده میشد ، و اهورامزدای زرتشت ، برضد آن میجنگید . این جفت ، همان «**همزاد**»ی بود که زرتشت آنهارا ازهم بریده ، و متضاد باهم ساخته بود . « همزادی » که زرتشت درگاتا ، آنرا بطور بدیهی ، بریده ازهم ومتضاد باهم و آشتی ناپذیر باهم میداند ، همزاد یا جفتی بوده است که درفرهنگ زال زر، اصل روشنی و بینش و آفرینش بوده است . **آنچه را زرتشت ، بدیهی میداند ، به هیچ روی ، بدیهی نبود ، بلکه میبایست ازهم بریده وجدا ، و سپس ، متضاد باهم ساخته شود** . زرتشت ، بریدگی و شکافتگی **همزاد** = **ییما**= **جم** = **یوغ** را بدیهی میگیرد ، بدون آنکه خودش را به کردار « برّنده و شکافنده و ارّ ه کننده سختدل وکینه ورز» درک کند . **این بدیهی گیری ، پوشاندن اوج خشم وقهرو کینه ورزی ، در« اوج لطافت » بود** . این کینه ورزی و سختدلی بی حد و رویاروئی با « دیگراندیش و دشمن » ، به کردار « اهریمن » ، در گشتاسب، پدیدارشد، و در« بهمن پسر اسفندیار» به اوج خود رسید . البته این بریدن و اره کردن

بیما یا همزاد و جفت ویوغ ، با میترائیان شروع شده بود . این ضحاک، یا « میتراس » هست که جمشید را به دوشقه ارّه میکند .

صدم سال روزی بدریای چین پدید آمد آن « **شاه ناپاک دین** »
چوضحاکش آورد ناگه بچنگ یکایک ندادی زمانی درنگ
به ارّه مرورا بدونیم کرد جهان را ازو پاک وبی بیم کرد

همین « ضحاک »، که به عبارت فردوسی « پر ازهول شاه ، اژدها پیکراست » ، کسی است که ازدید موبدان زرتشتی ، جهان را، از تصویر یوغ و جفت و دایه وهمزاد (بیما = جم) ، یا « جم ناپاک دین » پاک میکند . این سنّت فکری ، از زرتشت آغازمیشود ، و سپس موبدان، آنرا درسراسر اوستا و متون پهلوی بکا ر می بندند ، که دشمنان فکری ، بویژه این زنخدا (اوزدِ س = بت ، پری) را ، بدست اهریمنی یا دیوی یا ضحاکی یا دشمنی ، نابود میسازند . دیگری بجای آنها این کین توزی را انجام میدهد. آنچه زرتشت ، بدیهی میدانست ، با پوشانیدن ِ سختدلی وکین توزی و پرخاشگری، درتاریخ ودراجتماع، ممکن بود . **دشمن اهریمنی را باید بدست اهریمن، یا یکی ازموءمنانش کشت ، تا لکه ننگی بردست پاکدین وبهدین واهورامزدا و موبد و ، نماند** . زنخدای ایران را درمتون ، بدست گرشاسپ و رستم ، که پیروان آن خدا بودند ، میکشند ، تا خود ، آلوده به سختدلی و کین ورزی نشوند . این گونه دشمنی وکین ورزی ، با همین بدیهی شمردن « همزاد ازهم بریده و متضاد » زرتشت ، آغازشد . جمشید یا بیما ، که جفت وهمزادیست که « اصل مهروخرد باهمست »، وبرضد اندیشه بنیادی زرتشت است ، درست بوسیله ضحاک ، همکارو شاگرد اهریمن ، کشته میشود . ودرست دشمنی و کین ورزی موبدان زرتشتی ، با « جفت خرد ومهری که درجمشید » ، نخستین « آدم فرهنگ سیمرغی = زال زری » هست ، در شاهنامه ، آشکار و برجسته میگردد . **« منی کردن جمشید » که « اندیشیدن با خرد انسانی ، بر بنیاد آزمایش و پژوهش و برای مهر به جانها» است ، « رقابت کردن با اهورامزدا » و « گستاخی انسان ، برای انبازشدن با اهورامزدا » شناخته میشود** .

بدینسان ، واژه « منی کردن » که سربلندی فرهنگ ایرانست ، و بیان خردیست که در آزمودن و جستن، به بینشی بهشت ساز(مهر به جانها)میرسد ، علت العلل هبوط انسان و « ارّ ه کردن ویژگی یوغی » میگردد . چون این یوغی بودن انسانست که خرد بهمنی ازآن می بالد . **ازدید موبدان زرتشتی ، چنین خردیست که « جشن نوروز، که جشن نوآفرینی جهان » است ، تبدیل به برترین فاجعه شوم ، وهبوط انسان درورطه تباهی و آوارگی و تبعید شدگی میگردد** . جمشیدی که باخردش، مهر به انسانها میورزد، و زندگی درگیتی را برای آنها ، تبدیل به بهشت میکند ، مطرود و مبغوض میشود . بدینسان چنین« بینش بهمنی» ، که « جفت شدن مهروخرد باهم » برای تبدیل زندگی درگیتی به بهشت باشد ، که « خویشکاری حکومت درفرهنگ ایران» بود ، با همان « نفی اصل همزادی یا یوغی » ، طرد و تبعید وحذف میگردد . ازاین پس اصطلاح «**مهروخرد** » ، فقط یک اصطلاح پوشالی و تظاهری و ریاکارانه میگردد ، که شاهان ساسانی ، مثل نقل ونبات بکارمیبرند ، ولی ماهیت آنرا دیگر نمیشناسند وهرگزآن را بکار نمی بندند .

« خدای زال زر» ، دایـه اوست ، نه مُعلـّم او

سپس ، روزگار(= گیتی وزمان) آموزگار، یا دایه اومیشود

« آموزگار» ، معنای « یوغی= آمیزشی» دارد،
ونمیتوان آنرا به « معلـّم » ، ترجمه کرد .

تصویر« دایه » و « شیر» درفرهنگ ایران

ورابطه آن

با « سراسرِ پیوند های انسان با گیتی ومردمان و زمان »

اهوره مزدا ، دایه زرتشت نیست . الله ، دراسلام ، دایهِ محمد و انسانها نیست . یهوه و پدرآسمانی ، دایه موسی و عیسی و مردمان نیستند. همین تصویر « خدای دایه » ، که بسیارمعنای ژرف

درسراسر « پیوندهای انسان با انسانهای دیگر» و« درپیوندهای انسان با گیتی و زمان » داشته است، و به این پیوندها و بستگیها ، پیکرمیداده است ، تشبیهی و تمثیلی و کنایه ای واستعاره ای درک نمیشده است . این تصویرخدا ، درفرهنگ ایران ، همیشه برغم الاهان تازه وارد (اهوره مزدا یا الله ...) آرزوی قلبی ملت ، باقی میماند. چنانچه مولوی میگوید .

ما چو طفلانیم ومارا دایه تو برسرما گستران آن سایه تو

همه دایه جانهائی و هم جوی می و شیر

هم جنت فردوسی و هم سدره خضرا

یا عراقی میگوید :

دایه مهرت به شیرلطف پرورده است جان

شیرخواره چون زید ، کش بازگیرد ، دایه ، شیر !

این پیوند « دایه بودن خدا » ، چنان اهمیت داشته است که درادیان نوری هم کوشیده شده است ، برای پیامبران خود ، زنخدایان دایه یا تصاویر مشابه آن را ، بشیوه ای وارد کنند . زرتشتیان ، هنگام زاده شدن زرتشت ، سه زنخدای 1- آرمئتی 2- سیمرغ (ارتافرورد) و 3- آناهیتا را حاضرمیسازند (گزیده های زاد اسپرم ، بخش دهم، پاره 1) . این سه « دایه خدایان »، سپس نرینه ساخته میشوند ، و بسراغ ابراهیم وزنش میروند ، و آذرفروز، فرزندی نوین میگردند ، که یهوه ، میثاقش را باابراهیم بتواند پایدارسازد ، سپس بنام سه مُغ(= مجوس) بسراغ عیسی درگهواره میروند، تا نوید پیدایش تازه خدا را بدهند ، و سپس در کودکی ، امعاء و احشاء محمد را ، پاک میسازند ، و محمد این تجربه را هیچگاه فراموش نمیکند ، وآن تجربه را، گواه بر رسالت خود میداند (تاریخ طبری) .

این پیوندِ « دایهِ انسان بودن خدا » ، که « برآیندهای گوناگون » دارد ، به گستره گیتی و زمان و انسانها ، انتقال داده میشود . خدا یا سیمرغ ، خودش ، گیتی و زمان و جان میشود . ازاین پس ، گیتی و زمان و جان (انسانها ،جانوران ، گیاهان) همه ، آموزگاریا دایه (مامای) انسان میشوند . « آموزگار» ،

درفرهنگ ایران ، همان معنای « یوغ = جفت » را دارد . **همه پدیده ها و رویدادها و انسانها درگیتی و درزمان گذرا ، زایاننده حقیقت ازانسان ، و شیر دهنده به انسان ، و پرورنده انسان میشوند** . اینست که موبدان زرتشتی ، به شدت با « خدای دایه وجهان بینی اش » میجنگیدند ، ولی ازسوئی نیز، آن صفات را بشیوه ای به اهورامزدا ، که دیگر ویژگی دایه بودن نداشت ، نسبت میدادند . **تصویر « دایه » ، گوهر « خرد ودانش وروشنی » ، و « مهر، یا همه گونه بستگیها » را مشخص میساخت** . این بود که موبدان زرتشتی ، میکوشیدند که این زنخدا را ، هم گوشتخوارو رباینده طعمه و پرخاشگرو قهرورز ، بشمارآورند که از زمره دادن ودرندگان است، و در« **کُنام** » زندگی میکند . به عبارت دیگر، « خدای مهر» را ، هم ازسرچشمه «مهربودن » میاندازند ، و هم اورا ، « تهی ازخرد و دانش » بشمار آورند . این تلاش برای تحریف داستان زال زر، بکار برده شده است . ولی برغم این تلاش ، برای زشت سازی و« نفی اصالت مهروخرد ازسیمرغ » ، رد پاهای اصالت سیمرغ درخرد ودر مهردرشاهنامه باقی میماند . وجودِ تضادها درداستان ، حقیقت تحریف شده را فاش و آشکار میسازد . درآغاز کوشیده میشود که سیمرغ ، به کردار « مرغ گوشتخواری که برای ربودن طعمه درپروازاست » معرفی گردد . او ، فاقد مهراست . این خداست (اهوره مزداست) که به او دراین مورد ، مهری به دل او میاندازد . مهر دراو، عاریتی است، و مایه اش ، اهوره مزداست .

چو سیمرغ را ، بچه شد گرسنه بپرواز برشد، بلند از بنه
یکی شیر خواره خروشیده دید زمین همچو دریای جوشیده دید
زخاراش گهواره و، دایه ، خاک تن ازجامه دورو لب ازشیرپاک
بگِرد اندرش، تیره خاک نژند بسر برش، خورشید گیتی بلند
پلنگش بدی کاشکی مام وباب مگرسایه ای یافتی زآفتاب

مرغ گوشتخواری که اکنون چنین طعمه ای می یابد ، بجای آنکه به ربودن طعمه و خرسند ساختن جوجه های خود که گرسنه درانتظارند، بیندیشد ، از دید دلسوزی وهمدردی به کودک

دورافکنده مینگرد ! ولی ، این دلسوزی وهمدردی ، زائیده ازمهر خود او نیست ، بلکه خدا ، با الهامش ، طبیعت درندگی مرغ را ناگهان تغییر میدهد

خداوند ، مهری به سیمرغ داد   نکرداو بخوردن ازآن بچه یاد...

آنگاه طعمه را به آشیانه اش میبرد . آنجا حتی جوجه های گرسنه ، بجای ربودن طعمه ای که مادرآورده ، گریه میکنند !

نگه کرد سیمرغ با بچگان   بدان خُرد، **خون از دودیده چکان**

شگفتی ! برو برفکندند مهر   بماندند خیره ، بدان خوب چهر

برای سلب اصالت مهر ازسیمرغ (خدای دایه)، چه اضدادی به هم می بافند ، تا تصویر خدای دایه را، که « خدای مهر» حقیقی ایرانست ، زشت و تباه و وارونه سازند . به هر ترتیبی شده است باید ، تصویر « خدای دایه » ، از « سرچشمه مهر وخرد بودن » بریده شود . درجای دیگر میآید :

تو این بنده مرغ پرورده (زال) را

به خواری و زاری ، برآورده را

همی چرم پوشد بجای حریر   **مزد گوشت،** هنگام پستان شیر

درآشیانه سیمرغ ، خدای دایه ، زندگی کودک ، در خواری وزاری است! و درکودکی ، بجای آنکه شیر ازپستان بمزد ، گوشت میخورد، و درندگی میآموزد ! نشیم سیمرغ ، « کنام » = بیشه ددان ساخته میشود . تحریف، درپس تحریف . این زشت سازیها و تحریفات ، برای آنست که تصویر « خدای دایه » ، ضد « تصویر خدای معلم » است ، که روشنی و بینش را، ازمردمان نمی زایاند »، و انسانها را « سترون و عقیم از روشنی و بینش» میداند است ، چون خود را « روشنی بیکران ومنحصر به فرد » میشمارد .برغم همه تحریفات و مسخسازیها درنفی اصالت خرد و مهراز خدای دایه یا سیمرغ ، ردپای اصالت او درخرد و مهر، باقی میماند .

اگرچند ، مردم ندیده بُد اوی (زال)

زسیمرغ ، آمُخته بد ، گفت و گوی

بر آواز سیمرغ ، گفتی سخن

« فروان خرد » بود و « دانش، کهن »
زبان و خرد بود و رایش ، درست
به تن نیز یاری زیزدان بجست

ازسوی دیگر، ردپای گواه بر اصالت سیمرغ در مهراینست که به زال ، میگوید :

که در زیر پرّت برآورده ام ابا بچگانت بپرورده ام

زیرپر برآورده شدن ، بیان « همآغوشی با زال » است

فرامُش مکن ، مهر دایه ، زدل
که دردل ، مرا ، مهرتو ، دلگسل

سیمرغ ، خود را هم « دایه » و هم « مام =مادر» و هم « مایه» زال میداند، و نام خودرا که « دستان زند » باشد به او میدهد

چنین گفت سیمرغ با پورسام که **ای دیده رنج نشیم و کنام**

(ای که تو در نشیمن خدا، نزد من که کنام درندگانست، رنج دیده ای ! دروغی بدین زشتی و سخافت در دهن سیمرغ نهاده میشود)

ترا پرونده یکی **دایه ام** همت « **مام** » وهم« نیک **سرمایه ام** »

نهادم ترا نام ،« **دستان زند** » که با تو پدرکرد دستان وبند

بدین نام ، چون بازگردی بجای بکو تات خواند یل رهنمای

این خداهست که به زال ، نام میدهد . نام دادن ، مستقیم خدا به کسی ، معنای فوق العاده ژرفی دارد، که درفرصتی دیگر بررسی خواهد شد . ازاین پس ، پدرت و همه مردم، ترا به نامی که من بتو داده ام ، بخوانند . به ویژه که نام خودش را به او میدهد .« زال زر» هم ، نام خود سیمرغست.

ولی دراینجا ، مابا نکته ای آشنا میشویم که در « آوردن بچه دورافکنده به آشیانه اش » ، چشمگیرنیست . سیمرغ ، خودرا تنها ، « دایه » او نمیداند ، بلکه خود را « مادر و مایه » اونیز میداند.

اینهارا به گستره تشبیهات شاعرانه و افسانه ای بردن ، سبب شده است که فرهنگ ایران ، به کلی حذف گردیده است . سیمرغ ، نه تنها پرورنده هرکودکی، با شیر خودش هست ، بلکه « مام و مایه » هر انسانی نیز هست . **هرانسانی ، از خدا ، زاده میشود! خدا (سیمرغ) ، « مای » یا « مایه » هرانسانی هست .**

با چنین تصویری ازانسان وازخدایش، همه ادیان نوری(از زرتشت گرفته تا محمد و ...) دچار اضطراب کلی میشوند . اگر، سیمرغ ، « مادر و مایه زال یا انسان » میباشد ، پس « دور افکندن زال برای ضعفش » ، بیان سرنوشت هرانسانیست که درزاده شدن ، دور افکنده میشود . **درهیچ کودک خرد وضعیف وناتوانی، سیمرغ یا خدا دیده نمیشود . آیا میشود که درآنچه خُرد و ضعیف و ناتوان و ناچیزو دورافتاده است ، خدا باشد ؟ در کودک زار ، گوهر خدائی ، مایه خدا ، مایه زیبائی و نیکی و بزرگی و بینش، دیده نمیشود** . ضعف وعیب و ناتوانی کودک ، سیمرغ یا خدا ، وبُن آفریننده کیهان (بهمن) را دراو، میپوشاند و تاریک میسازد .

« مادر» ، اینهمانی با شیرش (خشیر= ژیو= سوت= مای) ، که شیرابه هستی و اینهمانی با « جان » دارد ، داده میشد . درکردی به مادر، « مایه و دایک » گفته میشود . بدین علت ، مادر ، « مای و مایه و سرمایه » شمرده میشد. دراردو به مادرو به زن و به « مادرخدا » ، « مای » گفته میشود . درهزوارش می بینیم که آب aap، زرای zray و مایه maya+ mya است . درافغانی ، به زنی که ازکودکی کسی را پرورده باشد، و درهزاره به خواهر بزرگ ، و مجازا به « زنان سرسفید » ،« **آیه** » گفته میشود . درکردی دیده میشود که « زه ری » ، هم به معنای « زیبای سبزه رنگ » ، وهم به معنای دریا است . « زه ریا » هم، دریاست ، و « زه ریان » ، کدبانو است . زری و زریا هم دریاست . درپهلوی، دریا « dray +aap » ودر اوستا zrayah است . دربلوچی به سرچشمه زیریه zirih گفته میشود . واژه « زر- و زری - و **زرای= درای** ، همه دراصل ، معنای « نی » داشته اند . دریا و آب و رود ، افشره و شیره نی و نیستان، انگاشته میشده است . و نام « **زال زر** » ، ازاین زمینه بر آمده است ، که سپس بطورگسترده تر، بررسی خواهد شد . افشره نی و آهنگ نی= باد نی، اینهمانی

با خودِ « نی » داده میشود . اصل و زهدان و سرچشمه ، درآبش وشیره اش ، درآهنگ وسرودش، در باد و فوت ووزشش هست . اینست که **مادر، « مای» و« مایه » و « مایا » هست**. برآینده های این تصویر مادر= مایه = آب = شیر، درمعانی گوناگون مایه = مایا Maaya در سانسکریت بخوبی باقی مانده است . 1- عشق 2- عشق ازلی 2- قابلیت ظهور4- دانش 4- قدرت فوق طبیعت 5- یکی از نه نیروی ویشنو6- رحم 7- همدردی 8- نیروی سحرآمیز9 – فریب 10 – مادّه 11 – خطای باصره ... است . همانسان که « مایه» ، در فارسی به « ماده تخمیر کننده شیر وتبدیل آنها به ماست و پنیرو ...» گفته میشود ، در شیره و افشره و شیرابه و ژَد و مان و انگم ... نیروی تحول دهنده و به هم چسباننده و پیوند دهنده ای ، دیده میشد . **مایه ، دربرهه کوتاهی ، با یک واژه و آهنگ ولبخند و ... ، میتواند آغازگرِ تحولی کلی گردد** . این ویژگی « زال زر» است ، که اسفندیار درشاهنامه ، و بهمن پسرش در بهمن نامه ، بدین سبب ، به او تهمت فریبنده و نیرنگ بازمیزنند ، که زال، جادوگروساحراست . البته درشاهنامه ، شاه ، کسی است که چنین نیروی افسونگری ، درهمآهنگ ساختن مردمان، داشته باشد. این افسون شاهی است. **افسانه ، دراصل به معنای « نیروی انگیزنده و آذرفروز» است** . بدنام و زشت ساختن «افسانه » ، به علت دشمنی، با این زنخدا بوده است . اساسا واژه « افسون و افسانه » ، به چنین نیروی انگیزنده و تحول دهنده ، به « مایه » و « سرمایه » گفته میشود . اساسا این همان نقش آذرفروزیست که **سیمرغ** خودش دارد . او ، **مایه ایست که فوری تخمیر میکند** . درست « فرانک » درشاهنامه ، که مادر فریدونست ، وکسی جز خود ِارتا یا سیمرغ نیست (یکی ازنامهای سیمرغ ، **سرفراز** میباشد ، و**فرانک** ، تبدیل به واژه **فراز** شده است) ، آذرفروز و مبدع و انگیزنده جنبش وسرکشی برضد ضحاک ، خدای

جان آزار وخرد کَش است (ضحاک ، همان خدای میثاق براساس قربانی خونی است، که یهوه والله ، فرزندانش هستند) . **این دایه ، یا سیمرغست که ، « سر ِمایه» جنبشهای اجتماع ، برضد هرقدرت بیدادگریست، که خردهای جوان وجان انسانها را میآزارد** . ازاین روبود که **خرّم دینان** ، درسراسر تاریخ ایران ، آفریننده سرکشی وسرپیچی، برضد همه قدرتهای مستبد بوده اند .

ازسوئی این دایه یا مایه، یا « مای » ، همان « **مـی** »، یا **باده** ای شده است که سراسر ادبیات مارا ازخود لبریزکرده است . **این خود سیمرغ یا خداست که « می= باده= بگمز » میشود** . اینست که « مادرومی » ، « ساقی وباده » ، « ارتا و خون»، « رود = دایه به » باهم اینهمانی دارند . همین تساوی ، بکلی برضد رابطه اهورا مزدا یا الله ، با واسطه یا معلم یا رسول یا برگزیده با انسان میباشد . **این تصویر، برضد هرگونه واسطه ای هست . این تصویر، بیان تحوّل مستقیم ِ خود خدا ، به آموزه اش ، به حقیقتش هست . این تصویر، بیان گیتی شدن ، انسان شدن خداست** .اینست که تصویر « دایه » ، بکلی برضد « تصویر معلم و هادی ومرشد و رهنما وپیامبر و مظهرو ... » است . این تساوی ، در ادبیات عرفانی باقی میماند . مولوی میگوید :

برخیزتا شراب به رطل گران خوریم
بزم شهنشه است ، نه ما باده میخریم
بحریست شهریارو، شرابیست خوشگوار
درده شراب لعل ، **ببین ما چه گوهر یم**
خورشید(= صنم یا سیمرغست) جام نور، چوبرریخت برزمین
ما ذره وار، مست براین اوج برپریم
خورشید لایزال چو مارا شراب داد
ازکبر، در پیاله خورشید ننگریم

ای عاشقان ای عاشقان، پیمانه را گم کرده ام
زان می که درپیمانه ها ، اندر نگنجد خورده ام

مستم زخمر من لدن ، رومحتسب را غمز کن
مرمحتسب را و ترا ، هم چاشنی آورده ام
درجام می آویختم ، اندیشه را خون ریختم
با « **یارخود آمیختم** » ، زیرا « **درون پرده ام** »
آن می بیار ای خوبرو کاشکوفه اش ، حکمت بود
کزبحرجان دارد مدد ، تا « درج دُر» شد زوشکم

ما خرابیم و خرابات زما شوریده است
گنج عیشیم ، اگرچند دراین ویرانیم
کدخدامان به خرابات ، همان ساقی وبس
که خدا ، اوست ، خدا اوست ، همو را دانیم

این دایه ، ساقی است که خودش ، تحول به باده یا می یا شیره و افشره گیتی و زمان می یابد ، تا انسان اورا ، مستقیما درهراحساسی ، بنوشد، وازاین آمیزش ، بینش شاد ، ازخود درخت انسان، سربرزند .

این می ، که افشره و شیرابه وجوهرگیتی است ، درهراحساسی ، انسان را ازخود مست و شاد و سرخوش میکند . انسان ، خدا را دربوئیدن و بوسیدن و نوشیدن و شنیدن و ... میمزد و می مکد و مینوشد .

برای زال زر
در نوشیدنِ « می = شیر» ،
حقیقت نهفته درانسان، فرا بالیده وفراافشانده میشد
برای زرتشت
حقیقت ، درسی بود که اهورامزدا بوسیله برگزیده اش ، به انسان میداد

نوشیدن « می » ، همان نوشیدن « **سه گانه** » بود . **یکی از نامهای جام جم ، سه گانه است** (لغت نامه دهخدا) . این سه گانه

، 1- آب و2- شیرگاو 3- و شیرابه گیاه » بود، که نشان افشره وجوهر، یا « **جان ِکل جهان** » بود . « **خشیر**» که همان واژه « **شیر**» امروزه میباشد، به معنای « **خشه + ایره** » است، که « **سه نای** » میباشد . خدا یا سیمرغ ، « سئنا یا سه نای» یا« نای به » است . **شیر، خود مادر، خود دایه به (هو دای= خدای = وه دایتی=خود سیمرغ، خود خداست**. درنوشیدن می ، انسان ، ازهمان رود یا جوئی مینوشید که خدا درآن روانست . حقیقت ، درفرهنگ زنخدائی ، آموختنی و یاد گرفتنی و تدریسی و تعلیمی نیست . حقیقت برای زال زر ، « ارتافرورد و بهمن نهفته درتخم خود انسان » است که با نوشیدن خدا = مای = می = شیر، ازاو روئیده و بالیده و گسترده و افشانده میشود .

« **حقیقت** » ، **در فرهنگ زال زر**، « **راستی** » **است ، که به معنای « شکوفائی و گشایش خود ِ حقیقی نهفته درانسان » میباشد** . **فرهنگ ایران ، « حقیقت» را ، فقط دراصطلاح « راستی = ارتا » میشناخت** . انسان ، تخمیست که درمکیدن و نوشیدن افشره وشیره و شیرابه پدیده های گیتی ، میروید و میشکوفد، و « تخم درون تخمش= اند ِ درون مینویش = اندیمن = بهمن » ازاو، پدیدار میشود، و **این ارتا(راستی = حقیقت) هست، که پیدایش بهمن است** . و این « ارتا » ، همان واژه « راستی » است . درتبری ، هنوز « ارتا » ، معنای « پاک » میدهد . **« ارتا یا راستی » ، که خود افشانی ، خود پیدائی ، خود پاشی (فاش سازی خود) میباشد ، پیآیند ، آمیختن گوهر ِ خدا (مای = می = شیره) ، با دانه انسان است** . اینست که « **خدا نوشی** » ، اصل پیدایش گوهرانسان ، در **رادی** (خودافشانی) و« **بینش و روشنی** » و« **دلیری** » است . اسلام، با « تحریم نوشیدن می » ، انسان را « ازنوشیدن خدا » ، از « درک اصالت خود ، در پیدایش روشنی و بینش یا حقیقت ازگوهرخودش » ، باز میدارد . درواقع **تحریم شراب ، توهین به مقدسات ایرانیست** . تحریم شراب ، برای منع انسان، از « زایش بینش و روشنی ازگوهرخودش » هست . اینست که درعرفان ، با نوشیدن می

درخرابات ، در راستای « پیدایش روشنی وبینش ازخود انسان » میرفتند، که بیان فرهنگ سیمرغی بود. **ُخرّم** ، که « خور+ رم » باشد ، به معنای «**افشره ونوشابه نای** » است، ونای = رم = رام = ریم، همان سیرغ است، که « نای به » میباشد . « خورشید = خور + شید » هم ، همین معنی را دارد . چون « شیت = چیت » ، نی میباشد، و هنوز دربسیاری از زبانهای ایرانی، به « شیر» ، سوت یا « شِت » گفته میشود . درواقع نامی نی ، به خود شیرداده شده است(مادر= می، ساقی = باده) . **« خرابه » و « خرافه » هم ، که همان « خور+ آبه ، خور+ آپه » باشد ، به معنای « افشره و شیرابه مادر، یا دایه جهان ، سیمرغ » است** .
و نه تنها ، اسلام و زرتشتیگری ، درتلاش « خرافه زدائی = نابود ساختن سیمرغ یا فرهنگ ایران » بودند ، بلکه روشنفکران کذائی امروزه ما نیز، درهمان راه ، گام برمیدارند . درخرافه زدائی ، فرهنگ ایران را میزدایند وبرای چنین تباهکاری شوم خود ، به « روشن بودن فکرشان » ، ستوده میشوند . **درخرافه زدائی ، مادرخود را به صلیب میکشند وبدان افتخار میکنند** .
نوشیدن می ، نوشیدن خدا (مای= مایه = مایا) ، یا جوهر هستی هرچیزی ، برای « ازخود ، روشن شدن ، ازخود ، بینا شدن » بود ، برای « خودافشانی = رادی و جوانمردی و نثار وایثار» بود . **نوشیدن می ، عروسی با خدا ، یوغ شدن با خدا بود** .
درگرشاسپ نامه ، داستانی از جم میآید، که پس ازفرار ازضحاک (میتراس = خدائی که دیگرروشن شدن ازخود را، تحریم کرده بود ، و انسان میبایست با پیمان تابعیت ازخدای تازه ، حقیقت را بیاموزد) به باغی میرسد که دخترگورنگ شاه درآنست، و ازدارنده باغ ، می ، میطلبد(نه نان و خورش) .

عروسیست می ، شادی ، آئین او
که شاید ، خرد داد ، کابین او
زدل برکشد می ، تف درد و تاب
چنان چون بخار از زمین ، آفتاب

می ، آفتابیست که نم درد را دروجود انسان ، بخار میکند

چو بیدست و چون عود ، تن را گـهر
می ، آتش ، که پیدا کندشان ، هنر

می ، آتشیست که ازتن انسان، که چوب عودست ، جوهرش را که « بوی خوش ِ آن » میباشد ، پدیدار میسازد . می ، هنرانسان را آشکارمیکند .

گهر، چهره شد . آینه شد ، نبید
که آید درو، خوب و زشتی ، پدید
دل تیره را ، روشنائی ، می است
که را کوفت غم ، مومیائی ، می است
« بـَدَ ل میکند » ، بد دلان را دلیر
پدید آرد از روبهان ، کار شیر
به رادی کشد ، زفت (خسیس) و بد مرد را
کند سرخ لاله ، رخ زرد را
به خاموش ، چیره زبانی دهد به فرتوت، زورجوانی دهد
خورش را ، گوارش ، می ، افزون کند
زتن ، ماندگیها ، به بیرون کند

« می = مای = مایه = سرمایه = ماء » ، گوهردایهِ به (هو دای = خدای = وه دایتی) یا همان شیر ِاو ست . این خون اوست که تبدیل به شیر او میشود . اینست که دربندهش ، ازخون ُگـُش (گش + ئور+ون) که درالهیات زرتشتی ، تقلیل به « گاو یکتا آفریده ازاهورا مزدا » می یابد ، کودک رز(انگور= انگ + ئور) پیدایش می یابد . : « ازخون گاو یکتا آفریده .... کودک رز، که می ازاو کنند ، وبدین روی ، می ، برای **خون افزودن** ، زورمندتراست » . « ارتا» را سجستانیها ، « راهو» ، یا رگ مینامیدند . «**خون**» که دراوستا vohuni=vohu+ni میباشد، به معنای « **نـای به = سیمرغ** » است . درسانسکریت به خون ، ژیو، گفته میشود و دراوستا ، به شیر، ژیو گفته میشود . البته « ژیو » به معنای « زندگی » است . دراوستا به شیرxschvipta = xsh+vipta نیز گفته میشود. « خش یا خشه یا خشن » ، نی است ، وپسوند خش وپتا ، « ویپ یا وَپ vap » میباشد، که به معنای «

ریختن و پاشیدن و انداختن » است . پس « خش ویپتا » به معنای « شیرابه افشاندن نی » است . **ارتا یا سیمرغ ، خون ، یا شیر، یا می در رگهای هرجانیست** . سیمرغ ، خون ، یا ژیو است که « زندگی » باشد .

اینهمانی 1- خون و2- شیر و3- می (شیرابه گیاه ، افشره هوم، که دراصل افشره نی بوده است) و آب ، درهمان اصطلاح « آب » داده شده بود . فرهنگ ایران ، همه اینها را با هم ، « آب » میخواند ، و خدا ، چنین آبی ، یا هرگونه مایعی (آبکیها) بود، و در رگهای همه جانها ، این آب ، « زندگی » میشد . **خدا، زندگی بود (نه تشبیهی و تمثیلی و استعاره ای و کنایه ای و ...). ازاین روبود که ، « زندگی = جان » ، مقدس بود. کتاب و پیغمبرو شریعت و ... مقدس نبود، بلکه فقط « جان درهرانسانی ، مقدس بود » قداست ، منحصر به جان = زندگی درهرانسانی ، چه یهودی باشد، چه زرتشتی باشد، چه بودائی باشد ، چه مسلمان ، چه سیاه باشد، چه زرد ، چه کارگرباشد، چه ثروتمند، چه ضعیف وبیمارو پیر باشد، چه قوی و سالم و جوان** . اینست که « نوشیدن می یا باده » ، یا نوشیدن ازجام جم ، اینهمانی با « راستی » و « رادی » و « دلیری » دارد . این اندیشه ، به کلی برضد معلم وهادی و حاکم وآمر بودن خدا ست ، چون « حقیقت » ، تدریسی و تعلیمی نیست . وجود خدا برای زال زر و رستم ، برضد این ادعاست . **خدا، دایه یا مای یا مایه یا می است** . هیچ انسانی ، از یاد گرفتن و فراگرفتن و حفظ کردن و فهمیدن آموزه ای ویا شریعتی ویا تعالیمی یا افکاری ، هرگز به « حقیقت » نمیرسد . مسئله فرهنگ سیمرغی، که زال زردرآشیانه سیمرغ با آن روئیده بود ، « راستی » یا « پیدایش گوهر خود انسان یا هرچیزی= روشن شدن ازخود فرد انسان »است ، نه « حقیقت » . زال زر، به انسان ، « جام جم » میداد ، تا آنرا بنوشد ، و روشنی ازخودش بیفروزد . زرتشت با آموزه اهورامزدا که روشنائیش بود ، مردم را روشن میکرد . اینست که **همین « بهمن »، که مبلغ دین زرتشتی است و سراسر زندگیش صرف کین ورزی و**

خونریزی و تباهکاری و ناجوانمردی شده است ، و میخواهد دخمه رستم و خانواده اش را طعمه حریق کند ، در زیرسر رستم ، فرزند زال ، جام کیخسرو یا جام جم را می یابد . به عبارت دیگر، روشنی و حقیقت ، برای نخستین از گوهرخودش ، میدرخشد(چرخش بسوی دین سیمرغی دراو پدیدارمیشود) ، و مفهوم حقیقت را که از زرتشت گرفته است ، متزلزل میشود .

رابـطـه « دایـه وشـیـر»
با « شهر، و حکومتی که، شهررا میآراید»

واژه « شهر» ما ، دراوستا « خشتره xshathra» میباشد. برای ما « شهر» ، تنها « مجموعه بسیار ازخانه ها و خیابانها وکوچه ها که درناحیه ای محدود قرار دارند » و ساکنانش ، میباشد . ولی دراصل ، این اصلاح ، هم معنای « شهر، و هم معنای مملکت بسیارگستره یا امپراطوری » ، و هم معنای « نظامی را داشته است که ، این شهرو امپراطوری را می آراید، در زیبائی ، نظم میدهد » . به عبارتی دیگر، حکومت ، اینهمانی با« شهرو کشورو امپراطوری، یا جامعه ای بسیارمتنوع یا ملت » داشته است . چنانکه به امپراطوری ایران ، **ایرانشهر** گفته میشود . این واژه « خشتره » ، اینهمانی با واژه « خشیره=khshi +ira = khshira» دارد . «خشیر= شیره » به معنای « سه نای، که باهم یک نایست » است ، و خشتره khshathraنیز به معنای سه نای(thra +khsha)است . دربرهان قاطع ، خش ، دارای معانی 1- بیخ و 2- بغل است . بیخ ، همان « پیخ » است که « بند نی » میباشد (یوستی) ، و بغل (بغ + ال) به استریا قاطر نیزمیگویند ، چون مرکب ازدوحیوانست . این واژه « استره » همان « **ئوستره** » است، که به معنای « سه نای = نای » میباشد، و برای حجامت و سروریش تراشی بکار برده میشده است . درانجمن آرای ناصری دیده میشود که « خش » ، همان « کش » است، که و معنایش «

تهیگاه » و « کیوان » است . ولی « کش = کاش »، درسانسکریت ، همان « کاس = کاز» است که« نی» میباشد . از اینگذشته دیده میشود که در فارسی « خوش »، به معنای تهیگاه است ، و درعربی « خوش » به معنای « نیزه زدن = خاشه بالرمح » و « آرمیدن با زن » است . علت نیز همان اینهمانی زن با نی است . در اوستا درست به زن ، « خشتری » گفته میشود که « نی » باشد . دربرهان قاطع « خشتره »، همان معنای « خشتک » رادارد، و بنا بردهخدا ، درشوشتری خشتک ، کنایه ازفرج زنان است . دربرهان قاطع ، « **خشن** » ، گیاهیست که ازآن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند (نی) . و خانه ای که ازنی بوریا ساخته میشود ، خشن خانه میگویند ، و به زن فاحشه ، « خُشنی » گفته میشود . درکردی به خواهر، خوشک گفته میشود . ازهمین نکات ، میتوان به آسانی دریافت که « **خش** = **خشه** = **خشی** = **خوش » همان نائی بوده است که اینهمانی با زن دارد** . اینست که شیر زن یا دایه ، برابر، با سرود(= بینش شاد) و آهنگ و رامش نهاده میشد . نائیدن ، وسامان دادن(سامان = نی) و خشتره و خشیره ، همه دارای این برآیندها وطیف معانی بودند . شیریا افشره نی یا جوهرجانها ، **ویژگی آرامش دهندگی** ، ویژگی شادی آفرینی وخوش سازی ، ویژگی انگیختن و پروردن بینش را داشتند . **حکومت یا « شهریورshatri+var» ، باید نقش دایه را دراجتماع ، بازی کند. وازآنجا که در تبری ، به شـهریور، « شهروین» گفته میشود ، وپسوند « شروین =sharvin shar+vin» که « وین = نی » باشد ، میتواند به اصل معنای « شهریور» پی بُرد .** . رفتاروکار و اندیشه حکومت باید، شیرگونه (همانند همان باده = مایه) ، دراجتماع ، رامش بیافریند . یکی ازنامهای سیمرغ (روزهشتم ، روز دی به آذر)، رامش جان و رامش جهان است . برای ما امروزه ، رامش و رامشگری ، معنای سرود و نغمه و سرود گوئی از شعف و آسودگی وفراغت دارد . ولی **« رامش» ، که گوهر « رام » نخستین پیدایش سیمرغست ، « بینش شاد » است. شادی و بینش ، جفت ملازم**

همند . رام ، « خدای موسیقی و رقص وشعر» ، و همچنین« شناخت از راه جستجو» است . اینست که رامش، معنای فکر ورای هم دارد . چنانچه فردوسی میگوید :

یکی نامه بنوشت نزدیک رای پرازدانش ورامش وهوش ورای

آرامش دهندگی، دادن طماءنینه قلب و سکون خاطر و آسایش ضمیراز راه بینش است . این ضمیر و روان ودل که درگذشته مرکز اندیشه شمرده میشد، باید بیارامد . سام به منوچهر میگوید :

به مهر و بخوبی ، **براءی وخرد** زمانه همی ازتو**رامش برد**

« رامش» ، پیآیند « خرد و مهرو زیبائی » است . **دایه بودن حکومت برای اجتماع** ، درهمان واژه « خشتره » بیان میشد . چنانچه آمد ، دایه ، معنای « زایانیدن دانش وبینش، ازخود مردمان واجتماع » داشت .

داستان « مکیدن شیر از پستان دایه به = هو دای = خدا = یا سیمرغ » دربندهش، به شکل « نوشیدن مشی ومشیانه با دهان خود، ازپستان بـُزسپید موی » ، میآید و پوشیده میگردد . « بـُز» و « بـُزکوهی = نخجیر» ، یکی ازپیکریابی های سیمرغ بود . چنانکه درتحفه حکیم موءمن ، **<u>ید الله = دست خدا</u>** ، نام « خون بز چهارساله است که دراول پائیزگرفته باشند » . و نام بز و بزغاله درکردی، « **گـد** » است ، که معربش ، **« جـدی»** ، نام ستاره قطب آسمان شده است که از دید مردمان آن روزگار، همه ثوابت، به گردش میچرخیدند، و نام دیگرش در التفهیم ، « **بـهـی** » است (به = هو= وه = وهو) . « گه د» درکردی ، به معنای « شکم» و « منش» هست . دربندهش بخش نهم (پاره 153) میآید که مشی و مشیانه : « پس ازسی روز، به بشگرد، به بزی سپید موی فرازآمدند و **به دهان ، شیر پستان اورا میکیدند** . هنگامی که شیر را خورده بودند ، مشیانه گفت که » **آرامش** من ازآن بود که من آن شیرآبگونه را نخورده بودم ، اکنون مرا ، آرامش دزدیده ازآنست که شیر خوردم .... ازآن **دروغگوئی دوم** نیز دیوان را زور برآمد و « **مـزه خورش** » را بدزدیدند ، آنچنان که ازیک صد ، بهریک بهر ماند » . **شیرخوردن ازپستان که جفت و یوغ**

شدن و آمیختن با سیمرغ ، اصل آرامش بوده است ، ولی مشیانه که منکر این اصل میشود ، دومین دروغ را درجهان میگوید . دروغ اول آنست که اهریمن را پس ازاقرار به آفرینندگی اهورامزدا ، آفریننده میشناسد . ولی با این دروغ دومست که « مزه » ازهمه چیزها سلب میشود ، و هرچیزی، فقط یکصدم مزه اصلیش را دارد . « **مزه** » که سپس درادبیات عرفانی ، **ذوق** میشود (**میزاگ** درپهلوی ، تبدیل به **مذاق** درعربی میشود ، و ریشه ذوق ، ازآن ساخته میشود) ، درست با مکیدن شیرو عصارهِ (یا رس و رسائی) هستی و زندگی، کار دارد . مزه زندگی ، مزه گوهرخدا ، یا شیر دایه است که درهرچیزی طعمی دیگر یافته است . این است که « شیره و سرود نی » ، اصل آرامش ، اصل بینش شاد هستند . اینست که واژه « خش وخشه » ، آبستن به معانی مهمی میگردد.

نخستین دروغ و دومین دروغ گناه فطری درالهیات زرتشتی

دراسطوره آفرینشی که زرتشتیان ازنخستین جفت انسان خود، که « مشی و مشیانه » است ، آفریدند ، مسئله « گناه فطری » یا « گناه بنیادی درانسان » راگنجانیدند.اهورامزدا، این جفت نخستین انسان را با منش کامل (bowandag menishn) میآفریند، و ازآنها میخواهد که نیک بیاندیشند و نیک بگویند و نیکی ورزند . البته دراین عبارت ، دقیقا مشخص نمیشود که « نیک » چیست . **خواستن اندیشه نیک و گفتارنیک و کردارنیک ازمردمان ، هنگامی ارزشی دارد که معنای « نیکی » مشخص گردد** . در دو دروغ نخستین که بلافاصله میآید (بندهش بخش نهم ، پاره 152+153)، طبعا معنای « راستی » که متضاد با دروغ است ، به خود ، شکل میگیرد که « پیدایش فطرت و بُن انسان » است و

طبعا محتوای مفهوم « نیکی » را مشخص میسازد . دربندهش میآید که مشی ومشیانه : « نخستین سخنی که گفتند این بود که : هرمزد آب و زمین و گیاه و جانورو ستاره و ماه و خورشید و **همه آبادی** را که از پرهیزگاری پدید آید ، آفرید، که **بُن وبر** خوانند . پس ، **اهریمن به اندیشه ایشان برتاخت** ، و اندیشه ایشان را پلید ساخت و ایشان گفتند که اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیزرا . چنین گفته شده است که این نخستین دروغگوئی که توسط ایشان به هم بافته شد. **به ابایست دیوان** گفته شد . اهریمن ، نخستین شادی را که ازایشان بدست آورد این بود که **بدان دروغگوئی هردو - دروند – شدند ، و روانشان تا تن پسین به دوزخ است** » . در دروغ نخستین ، همان مسئله « انکارهمزاد به معنای جفت » بیان میگردد . اهورامزدا ، بدون همزاد و جفت ضدخود ، انسان را میآفریند ، و بدون همزاد و جفت ، به آنها « منشی » میدهد که نیکی از آن سرچشمه میگیرد . وفطرت انسان (جفت مشی ومشیانه) نخست بدان اعتراف میکند، ولی هنوز این اعتراف را نکرده ، که « اهریمن ، به منش آنها میتازد » ، و منش و اندیشه اشان را پلید وتباه میسازد ، و بلافاصله آنچه را لحظه ای پیش گفته بودند ، انکار میکنند . درواقع شهادت خودرا پس میگیرند، و وارونه آن را میگویند . بدینسان ، نخستین جفت انسان ، که فطرت انسان را بطورکلی معین میسازند ، « **دروند** » میشوند ، وروانشان، یکسره روانه دوزخ میگردد . **به عبارت دیگر، انسان درفطرتش ، دروند هست** . آیا چنین انسانی ، آزادی گزینش ، میان دو نیرو یا دواندیشه یا « اهریمن و اهورامزدا» را دارد، که زرتشت درسرودش ازانسان میخواهد ؟ انسانی که فطرتا دروند است ، دیگرچه آزادی برای گزینش دارد ؟ بدینسان فطرت انسان ، تباهکاری میگردد ، چون منکرآن میشود که اهورا مزدا ، اصل مدنیت (= همه آبادیها) است . علت پیدایش این اندیشه خطرناک ، آن بود که دربُن ضمیر خود همان موبدان ، هنوز اندیشه « همزاد یا یوغ » ریشه نیرومند داشت . اهریمنی که همزاد اهورامزدا بود

و ازاو جداساخته شده بود ، ناخواسته ونا آگاهبودانه ، به منش انسان ، میتازد وبه این آسانیها ، دست ازجفت بودن نمیکشد .
در دروغ دوم ، که دربالا ازآن سخن رفت ، روشن میگردد که « آرامش انسان » دراثر نوشیدن شیر، از دایه ، یا « یوغ شدن = جفت شدن » ممکن است . در دروغ اول ، سرچشمه نیکی ، فقط اهورامزداست ، و ویوغ وجفت (اهریمن ، یا نیروی متضاد یا اندیشه متضاد) ندارد . ولی نیرو واندیشه و اصل متضاد، همزادی و جفت بودنش را به قهرهم که باشد میخواهد . هنگامی که این میسرنشد، آنگاه کاراهورامزدا را درفطرت انسان، تباه میکند . در دروغ دوم ، آرامش ، فقط در اثر « آمیختن = مت = یوغ شدن = جفت شدن » ایجاد میگردد . به عبارت دیگر، نیکی ، فقط پیآیندِ « همتازی = اندازه بودن ، و همآهنگیِ » اهورامزدا و اهریمن باهم ، یا همآهنگی« همزاد وجفت » ، یا « دواندیشه گوهری یا دو نیروی متضاد در درون » ایجاد میگردد .« **آرامش » دربرگیرنده اندیشه همآهنگی (همآهنگی = سام = سامان = سمندر) است ، و « نیکی و روشنی» ، پیآیند یوغ بودن و جفت بودن و اسیم بودن است** .
درست آنچه در دروغ یکم ، انکارمیشود ، در دروغ دوم ، دوباره نهانی وخاموش و با اکراه ، پذیرفته میشود . اندیشه « همزاد = یوغ » را، که زرتشت پشت به آن میکند، و حذفش را یک کار بدیهی میانگارد ، بلافاصله در پی ، نهانی بازمیگردد . به عبارت دیگر، اهورامزدائی که سیمرغ را میکُشد، و به صلیب میزند ، دریک چشم بهم زدن ، ازسر، درخود آموزه زرتشت ، زنده میگردد . انکارزبانی ، با « اقرار زیر زبانی » ملازم میگردد .
این همان سراندیشه ِ « حکمت » است که گوهر همه ادیان نوریست . و**این حکمت، با میتراس یا ضحاک آغازمیشود . درحالیکه با تیغ برّنده ، زندگی را ازهم میشکافد ، بدان سختدلی وتباهکاریش ، نگاه نمیکند ، بلکه به « خورشید درخشان حقیقت درآسمان» مینگرد**. دردروغ دوم ، ضرورت بازگشت به سیمرغ ، فاش میگردد .

همین « رستاخیز سیمرغ ، در بطن شریعت اسلام » نیز، پس ازچیرگی اسلام درایران ، روی میدهد . همانسان که سیمرغ ، جامه اهورامزدا را میپوشد ، همانسان ، سیمرغ ، پوستین الله را به تن میکند . این مهم نیست که مشی ومشیانه ، آرامشی را که شیر، اصل عشق و دانش می بخشد، و به همه چیزمزه و معنا میدهد ، انکارمیکنند. این مهم است که برغم انکارو طرد ونفی ورفض در ظاهرودر آگاهبود ، دربُن هستی آنها، سرچشمه آرامش وهمآهنگی ونیکی و روشنی، بجای و زنده ، میماند .

این است که « شیره و سرود نی » ، اصل آرامش ، اصل بینش شاد هستند . اینست که واژه « خش وخشه » ، آبستن به معانی مهمی میگردد

« خش ویدا khshvidha» به معنای شیر و شیرینی است . به فرزانگی (حکمت) یا شناختاری ، khshnut **خشنوت** میگویند. **خشنودبودنkhshnutti** ، همان خشنوتی است .

و خشناkhshnaa به معنای دانستن و خشنوkhshnu به معنای شناختن و فرزانه هست . ازاین ترکیبات، میتوان بخوبی دید که **« خشنودی » ، آمیخته با « شناخت و دانائی » بوده است** . نام خشایارشا نیز « khshi + arshaa » میباشد، که درشوشی به شکل « khsh +arshaa » است . پسوند « ارشه = ارکه » ، همان بهمن (مینوی درمینو = ارک = بُن همه بُن ها) است . خشایارشا به معنای« نی فرزند ارکه » یا « سیمرغ فرزند بهمن » است .

در آغاز داستان زال ، « دایه ای که مامای زال است »، درواقع همان خود سیمرغ است . همانند همان هدهد، یا « نخستین پر» یا « تخم خدا » است . این دایه ، فقط زیبائی و نیکی را دربچه می بیند . درحالیکه همه اجتماع ، دراو، به عیب و نقص مینگرند .

یکی دایه بودش به کردارشیر   بر پهلوان اندر آمد دلیر
چوآمد برپهلوان مژده دا   زبان برگشاد ، آفرین کرد یاد
که برسام یل ، روزفرخنده باد   دل بدسگالان اوکنده باد
بدادت خدای آنچه میخواستی کجا جان، بدین خواهش، آراستی

پس پرده تو ایا نامجوی یکس پاک پور آمد ازماهروی
یکی پهلوان بچه شیردل نماید بدین کودکی ، چیر دل
تنش نقره پاک و رخ چون بهشت
برو بر نه بینی یک اندام زشت
ازآهوهمان، کش سپدست موی
چنین بود، بختت ایا نامجوی
بدین بخششت کرد باید پسند
مکن جانت ، نشناس و ، ودل را نژند

سپس ، سیمرغ کودک افکنده را به آشیانه اش میبرد ، واورا با شیرش میپرورد . **دایه زاياننده وماما ، تبدیل به دایه شیردهنده وپروردگار(تربیت کننده به استقلال) میگردد** . با پرورده شدن ازاین شیر است که ، زال ، میتواند ازآن پس ، خودش را درگیتی و درروزگار بیازماید ونیاز به معلمی و رهبری و پیامبری و مرشدی و راهنمائی نداشته باشد . **دایه با شیرش ، انسان را ، برای « خود آزمائی درگیتی » میپرورد** . آنکه شیر این دایه (هو دای) را نوشید ، خودش دایه ومامایِ حقایق ، از انسانها و از پدیده ها و رویدادها یا از روزگارمیگردد . درست نقش حکومت (شهریور)، این گونه دایه بودن است .

پایان جستار دوم
« زال زر یا زرتشت »